

پرسش‌های گفت‌وگو با شیدان وثیق

پروبلماتیکا: آیا امروز چیزی به نام چپ ایرانی - در داخل یا خارج از کشور - وجود دارد؟ اگر بله، تعین‌ها و نمودها و جریان‌های عمده‌ی آن چیستند و اگر نه، چرا؟

شیدان وثیق: پیش از هر چیز، شاید لازم باشد کمی در باره‌ی مفهوم «چپ»، آن گونه که در غرب شکل گرفت، صحبت کنیم. چه این واژه، مانند بسیاری دیگر از مقوله‌های سیاسی، در جریان مبارزات سیاسی و اجتماعی در غرب اختراع و سپس وارد ایران می‌شود.

اصطلاح «چپ» (La gauche) را فرانسویان در انقلاب ۱۷۸۹ خود ابداع می‌کنند. در مجلس مؤسسان برخاسته از آن و پیش از فروپاشی نظام سلطنتی، نمایندگان طرفدار برخورداری پادشاه از حق وتو در سمت راست و مخالفان در سمت چپ مجلس قرار می‌گیرند. زین پس، «چپ» و «راست» وارد ادبیات سیاسی می‌شوند. به معنایی می‌توان گفت که «چپ» فرزند انقلاب و جمهوری است. خاستگاه در «مجلس نمایندگان مردم» دارد.

اما این واژه، ابتدا، چندان رواج نداشت. چرا که نمی‌توان آن را نزد روشنگرانی چون روسو، که زمینه‌های فکری انقلاب فرانسه را فراهم ساختند، پیدا کرد. همچنین، نزد اندیشمندان انقلابی قرن نوزدهم چون بلانکی، باکونین یا مارکس، نه از «چپ» بلکه از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها یا آنارشیست‌ها سخن می‌رود. در حقیقت با شکل‌گیری و رشد احزاب سوسیالیست و کمونیست، که هر کدام خود را «چپ» می‌نامند، در پایان سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم و با آغاز ائتلاف‌های انتخاباتی و حکومتی میان این احزاب است که کاربرد «چپ» در همه جا رواج و «معنا» پیدا می‌کند.

این «معنا» را می‌توان در پنج ارزش خلاصه و تبیین کرد که بدون ترتیب اهمیت شان عبارت اند از:

- ۱- عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه‌ی ثروت،
- ۲- برابری و عدم تبعیض
- ۳- آزادی.
- ۴- دفاع از بخش عمومی، از منافع عمومی و از امر جمعی یا اشتراکی.
- ۵- اعتقاد به جمهوریت و دموکراتیسم.

چپ فرانسوی البته یک بند ششمی را نیز بر این‌ها اضافه می‌کند که «جدایی دولت و دین» یا لائیسیته در نفی دین‌سالاری (تئوکراسی) است.

تعریف بالا اما مبین ارزش‌هایی عام و کلی است. هر گاه سخن از تحقق و تبدیل‌شان به واقعیت رود، «چپ» وا می‌رود، منقسم می‌گردد و به روندهایی گوناگون و متضاد تجزیه می‌شود. «چپ» هیچ‌گاه واحد نبوده و نیست. «چپ» همواره متکثر و چندگانه بوده است. از این رو، نه از «چپ» بلکه باید از «چپ‌ها» سخن گفت. تضاد میان فرقه‌های گوناگون «چپ» گاه به مراتب شدیدتر از تضاد میان راست و چپ است. مروری بر تاریخ دو بیست ساله‌ی «چپ» این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که چپ تنها در زمان‌هایی، نقطه‌هایی و سیکانس‌هایی از تاریخ رخدادهای اجتماعی و سیاسی تبلور و ترجمان اتحاد و انسجامی بوده است. به طور نمونه در هنگام انقلاب‌ها یا جنبش‌های بزرگ اجتماعی. خارج از این برهه‌ها چیزی به عنوان تئوری و پراتیک «چپ» چون مقوله‌ای واحد، مستقل و استوار برخورد وجود نداشته است. آن چه همواره بوده و مانده است ایده‌های گوناگون، تئوری‌های گوناگون، ایدئولوژی‌های گوناگون و گاه کاملاً متضاد چون سوسیالیستی، کمونیستی، جمهوری‌خواهی، آنارشیستی، جنبشی، محیط زیستی و غیره است. «چپ»، بدین ترتیب، در طول تاریخ‌اش، کمتر یکدست و

یکسان بوده. در نتیجه هیچ‌گاه نظریه، عمل، طرح اجتماعی و یا راه‌حلی واحد برای جامعه نداشته است. اگر چنانچه پروژه‌ای وجود می‌داشت، نه یک بلکه چند و چند، در تمایز با تضاد با هم، مطرح بوده است.

«وحدت چپ» یا یکی شدن آن، در نظر و عمل، در طول همین تاریخ دوپست ساله، همواره امید، آرزو و توهم بوده است. در لحظه‌هایی از تاریخ، چنین امری به صورتی موقت، ناپایدار و گذرا رخ می‌دهد. مانند «جبهه‌ی خلق» در فرانسه در سال ۱۹۲۶ و یا «جبهه‌ی جمهوری‌خواهان» در جنگ داخلی اسپانیا در همان دوران. اما آن چه همواره بوده است، به ویژه با چیرگی مارکسیسم لنینی و استالینی بر اندیشه و عمل چپ در زمان «سوسیالیسم واقعاً موجود»، جدایی، افتراق، انشعاب و چنددستگی است که حتا به جنگ و ستیز نظامی نیز می‌انجامد: گسست تاریخی سوسیال‌دموکراسی از کمونیسم سویتیک، اخراج یوگوسلاوی از اردوگاه شوروی، انشعاب بزرگ چین و شوروی، اشغال نظامی مجارستان و چکوسلواکی، درگیری نظامی و مرزی چین و شوروی، جنگ چین و ویتنام...

حال، پس از این مقدمه در توضیح معنا و مفهوم تاریخی «چپ»، باز می‌گردم به پرسش شما.

در ایران نیز، جنبش «چپ» همواره پدیداری متکثر و متضاد بوده است. جریان‌های کوچک سوسیالیستی و کمونیستی ایرانی، پس از انقلاب مشروطه، به طور عمده در متن سیکانس تاریخی سوسیالیسم روسی شکل می‌گیرند. به همین سان نیز، پس از شهریور ۱۳۲۰، گروه‌ها و سازمان‌های چپ در ایران، در کلیت خود، جز پاره‌ای محافل روشنفکری مستقل از اتحاد شوروی، در مکتب لنینی-استالینی رشد می‌کنند. به واقع در این دوره تا کمی بعد از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چپ در هیئت حزب توده چون عامل سرسپرده همسایه شمالی در ایران خلاصه می‌شود. در این میان، مقاومت جسورانه‌ی خلیل‌ملکی و سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و مستقل در محفل‌های کوچک، تک و تنها در برابر زرادخانه‌ی تبلیغاتی حزب توده و شوروی چون یکی از قدرت‌های فاتح بر نازیسم، کارچندانی نمی‌توانست از پیش‌برد. در دهه چهل و پنجاه، با جدا شدن بخشی از چپ ایران از حزب توده، چپ‌هایی جدید در شکل فدائیسیم، مائوئیسم و آن چه که در آن زمان به طور کلی "جنبش نوین کمونیستی" می‌نامیدیم - نگارنده نیز، با سازمانی که در خارج از کشور فعالیت می‌کرد، خود را جزئی از این جنبش می‌دانست - ظهور می‌کنند. نزد این گروه‌ها نیز، هیچ گسستی واقعی و جدی از نظریه و عمل سوسیالیسم واقعاً موجود در سه پایه اصلی آن که سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی حزب - دولت و ایدئولوژی توتالیتر باشد انجام نمی‌پذیرد. در دهه پایانی رژیم سلطنتی پهلوی، بخش‌هایی از چپ ایران و جنبش دانشجویی، در داخل و خارج کشور، به استثنای حزب توده، دست به مبارزه‌ای ضد امپریالیستی و ضد رژیم شاه با مواضعی رادیکال می‌زنند (از آن جمله می‌توان کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران را نام برد). اما در پی انقلاب ایران در ۱۳۵۷ با استقرار جمهوری اسلامی، وضعیت جدیدی در چپ‌های رنگارنگ ایران به وجود می‌آید. به این معنا که بخشی از آن‌ها راه پشتیبانی از رژیم جمهوری اسلامی و همکاری و مماشات با آن را در پیش می‌گیرند. در ادامه‌ی این گونه سیاست‌های سازشکارانه با ارتجاع حاکم و به نام چپ، امروزه نیز چپ لیبرال ایران، سیاست تحول و اصلاح نظام از درون، از راه پشتیبانی از جناح‌هایی از سیستم را تبلیغ و ترویج می‌کند.

امروزه، به طور کلی، چپ‌های ایران (و به طور کلی تر جهان) را می‌توان در سه دسته‌ی اصلی و متضاد جای داد. این تقسیم‌بندی اما بدین معنا نیست که در درون هر یک، اختلاف‌های نظری، سیاسی، راه‌کاری و غیره وجود ندارند و یا گاه نیز حتا به شدت بروز نمی‌کنند، اما بدین مفهوم است که در راستای چند موضوع اصلی - ارزشی، نظری و عملی - می‌توان چپ‌های ایران را در سه گروه اصلی متضاد قرار داد.

اولین گروه یا مجموعه را می‌توان چپ‌های لیبرال یا سوسیال‌دموکرات نامید. اینان امروزه خواهان اصلاحاتی در چهارچوب حفظ سیستم حاکم موجود در ایران هستند. تغییرات انقلابی و ساختاری نظام، در راستای نفی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دیگر جایی در دنیای نظری و عملی آن‌ها ندارند.

دومین گروه یا مجموعه را چپ‌هایی تشکیل می‌دهند که می‌توان آن‌ها را، با وجود تغییراتی، هم‌چنان «توتالیتر» نامید. اینان، هنوز، گسست کامل و قطعی خود از سیستم نظری و عملی لنینی-استالینی که در سده‌ی بیستم بر جنبش کمونیستی و کارگری جهانی حاکم بود را به سرانجام نرسانده‌اند. اینان، همواره، در چهارچوب دریافتی اقتدارگرایانه از مارکسیسم و سوسیالیسم، که غیر دموکراتیک و غیر آزادی‌خواهانه است و به نام «سوسیالیسم واقعاً موجود» معروف است، می‌اندیشند و دست به عمل و سازماندهی می‌زنند.

سومین گروه را من آن چپ های رادیکالی می نامم که خود را از دو گروه اولی و دومی، که به گونه ای «سنتی» هستند، متمایز می سازند. اینان برای تغییراتی انقلابی و بنیادین در ایران و جهان در راستای سوسیالیسمی آزادی خواهانه مبارزه می کنند. این چپ دیگر، امروزه، دو وظیفه اصلی پیشروی خود دارد. یکی، همواره، دفاع از ارزش ها و آرمان های رهایی خواهانه است، یعنی مبارزه برای برابری علیه سه سلطه اصلی دوران ما - سلطه سرمایه، سلطه مالکیت و سلطه دولت جدا و حاکم بر مردم. وظیفه دوم، «کار سیاسی» به گونه ای دیگر است، یعنی مشارکت سوسیالیست ها/کمونیست ها در دخالت گیری مستقیم مردم تحت ستم و سلطه، از جمله زحمتکشان، در امور کشور و جهان. مردمانی که از راه جنبش های اجتماعی مستقل و متشکل خود، بانی تغییرات بزرگ و اساسی، اجتماعی و سیاسی شده، سرنوشت خود را به دست خود و برای خود تعیین می کنند.

امروزه «چپ بودن» به چه معناست؟ به نظرتان می رسد مهم ترین پرسش ها و مسائلی که چپ در شرایط تاریخی حاضر با آن ها روبروست از چه قرار است؟ اگر مسئله بر سر بازسازی چپ باشد به نظرتان این بازسازی - چه از حیث نظری و چه از حیث تشکیلاتی- چگونه و با تأکید بر کدام مؤلفه ها ممکن است؟

«چپ» از همان ابتدا در برابر پرسش ها و مسائلی بفرنج قرار می گیرد. هر دسته از چپ نظریه هایی را طرح می کند که به باورش راه کار برون رفت از معضلات اجتماعی است. «سوسیالیسم واقعاً موجود» «راه حلی» تجلی کرد که در عمل به فاجعه ای اسفبار انجامید. سوسیال دموکراسی امروز نیز، با مدیریت امور سرمایه داری در آن جا که بر سر کار است، فاجعه ای از نوع دیگر به بار می آورد.

در این میان، سوسیالیست های رهایی خواه، که هر دو راه حل سوسیال دموکراتیک و توتالیتار را نفی می کنند، امروزه با پرسش ها و مسائلی اساسی روبه رویند: چگونگی رهایی انسان ها از سلطه های گوناگون و برون رفت واقعی از وضع موجود. این پرسش ها را می توان در سه حوزه، جایگاه یا «مکان» با وام گرفتن از مفهوم هایدگری و یا آن چه که «فرایند گسست» می نامیم نشان داد. بازسازی چپ به قول شما، یا بازسازی چپ سوسیالیستی در نظریه و عمل به بیانی دیگر، از مسیر چنین فرایندی می گذرد. در این جا، به تشریح کلی آن ها می پردازم.

- یکی، گسست از سرمایه داری است که پایان تاریخ و افق غیر قابل گذر بشریت نیست. گسستی که می توان به گفته آلن بدیو «فرضیه کمونیسم» نامید. ایده ای که مارکس، در سده ی نوزدهم، بانی نظری و عملی آن می شود. گسست از سرمایه داری یعنی الغای مالکیت خصوصی، الغای سرمایه و الغای دولت جدا و حاکم بر مردم. در شرایط جامعه ای ما در ایران، چنین گسستی، قبل از هر چیز، از فرایند برآمدن جمهوری، دموکراتیسم و جدایی دولت و دین می گذرد.

- دیگری، گسست از «سیاست واقعاً موجود» است. ابتدا، یونانیان، شهر-داری Politeia را اختراع می کنند. سپس پایه گذار دو تعریف از «سیاست» چون هنر اداره ی «امور شهر» می شوند: دموکراسی شهروندی (سوفسطاییان) و ضددموکراسی فیلسوف - پادشاهی (افلاطون). این دو نگاه، در سیر تکامل خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی ناپذیر از «سیاست» تبدیل شده اند. یکی، بینشی است که سیاست را امر «یک»، خاص، نمایندگان، خدا، طبقه، دولت و حزب - دولت... می شمارد. در این بینش، «سیاست» نام دیگر دولت گرایی، قدرت طلبی و حاکمیت است. این همان چیزی است که همواره از آغاز «سیاست» تا کنون، و به ویژه امروزه در عصر مدرنیته سرمایه داری، غالب و حاکم بوده و هست. دیگری، بینشی است که «سیاست» را امر دخالت گیری مستقیم و شورشی «بسیاران» multitude می شناسد. «سیاست» در این بینش دومی یعنی مشارکت برابرانه ی مردمان در کثرتشان، در چندانیشان، در همزیستی و همسبزیشان، در اتحادها و تضادهایشان، برای اداره ی امور خود به دست خود و برای خود. «سیاست» در این بینش، به طور اساسی، امر عموم است و نه امر دولت یا حزب-دولت.

- سومین گسست، آنی است که گسست از تحزب سنتی بر اساس تقدم «نگاه جنبشی» به امر مقاومت و مبارزه ی اجتماعی و سیاسی می نامیم. مناسبت چپ با جنبش، در طول تاریخ این جریان، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. عموماً دو بینش در برابر هم قرار گرفته اند. یکی، رهایی خواهانه است که بر

خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تاکید می‌ورزد و دیگری آمرانه و اقتدارگرایانه است که «جنبش» را زیر قیومت «عصرآگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی/ کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌های رهایی‌خواه، همواره بینش مبتنی بر قیومت حزب راهبر، به‌ویژه در شکل لنینی-استالینی آن، بر جنبش کارگری و اجتماعی چیره بوده است.

امروزه با نقد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در همه جا، در غرب، در ایران و دیگر جاها سر بلند کرده و می‌کنند که البته در برابر چالش‌هایی جدید و بغرنج نیز قرار می‌گیرند. شکل‌های تاریخی و سنتی سازماندهی که در سده‌ی بیستم به گونه‌ی تشکل حزبی عمل می‌کردند و تا حدودی نیز کارایی داشتند، امروزه دیگر کمتر مردمی را جلب می‌کنند، به حرکت درمی‌آورند و سازمان می‌دهند. مسئله‌ی سازماندهی و تشکل به گونه‌ی دیگر و نوین که می‌بایست از نو و چه بسا از ابتدا خلق شوند، مسئله‌ی مرکزی جنبش چپ سوسیالیستی باقی‌مانده است. شاخص مشترک و امروزی جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا - چه در غرب و چه در جامعه‌هایی چون ایران و غیره - نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی «حزبی» هستند که بر سازماندهی‌های عمودی، سلسله‌مراتبی، بوروکراتیک و اقتدارگرا پایه‌ریزی، ساخته و پرداخته شده‌اند.

جنبش‌های اجتماعی نوین امروزی هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم و برابری همه‌ی فعالان و علاقه‌مندان، تا آن جا که بتوان بدون واسطه یا نمایندگی، را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان و خودمدیریتی سازماندهی دارند که برخی شاخص‌های تمیزدهنده‌ی آنها را در این جا می‌شماریم: سازماندهی افقی، نفی بوروکراسی و سلسله‌مراتب، گردش نوبتی یا دوره‌ای مسئولان منتخب در مجمع‌های عمومی منظم، تصمیم‌گیری به صورت دموکراتیک در این مجامع با شرکت همگان و با در نظر گرفتن آرای موافق، مخالف، ممتنع و همچنین عدم شرکت (در رأی‌گیری)، مشارکت برابری همه در همه‌ی سطوح به لحاظ تعلقات جنسیتی، رنگی، ملیتی و غیره‌ی افراد. این گونه سازماندهی **مجمعی** به فعالان شرکت‌کننده اجازه می‌دهد نقش خود را به منزله‌ی سوژه‌های آگاه، فعال و مسئول ایفا کنند. جنبش‌های اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های پیش از پیش وسیع مردم، جوانان و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی است. خودمختاری به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. خودگردانی به معنای نفی رهبری دایمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابری و گردان امور است. خودرهایی به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیگانگی‌های مناسبات سرمایه‌داری و سلطه است.

مبارزه در راه تحقق سه گسست اساسی نامبرده، که در عین حال سه شرطیندی است، گریزناپذیر است زیرا بدون آنها خروج واقعی از وضعیت و سیستم موجود میسر نیست. این سه گسست تاریخی موضوع تأمل و تکاپوی ما در ایران کنونی نیز قرار می‌گیرند. اندیشیدن به آنها، در بغرنجی‌شان، از آن جهت برای ما اهمیت دارد که جنبش سیاسی- اجتماعی امروز ایران، کمابیش، در نقطه‌ی امتزاج این سه گسست و تلاقی آنها قرار دارد. گسست از «سیاست واقعاً موجود» در نظریه و عمل، یا ابداع نوع دیگری از مشارکت سیاسی، اجتماعی و شهروندی در امر عمومی و خلق گونه‌ای دیگر از خودسازماندهی موضوع کار فکری و عملی ما می‌باشد. گسست جمهوریت و دموکراتیسم که در عین حال گسست از تئوکراسی دینی و مبارزه برای جمهوری‌ای لائیک در جدایی دولت و دین است جوهر اصلی مبارزات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک کنونی ما را تشکیل می‌دهند. سرانجام، گسست کمونیسم، چون فرضیه، گسست از نظام حاکم موجود است که نظم ضدانسانی و ضدبشری مالکیت، بازار و سرمایه داری است. این سومین گسست نیز، که هم ملی و هم جهانی است، به حکم انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در ایران، موضوع کار فکری و عملی ما قرار می‌گیرد.

تجربه‌ی تاریخی چپ عمدتاً در دو چهره‌ی بلشویکی و سوسیال‌دموکراتیک خلاصه می‌شود. اگر بنا باشد از چیزی چون «سوسیالیسم دموکراتیک» یا «چپ دموکراتیک» حرف بزنیم این نوع چپ چه تفاوت‌های مشخصی با سوسیال‌دموکراسی و بلشویسم دارد؟ نمونه‌های تاریخی چنین چپی را در چه جریان‌ها و چهره‌هایی می‌توان نشان داد؟

همان‌طور که پیش از این نیز اشاره کردم، در سده‌ی بیستم جنبش‌های اجتماعی، کارگری و سوسیالیستی به طور عمده زیر سلطه دو روند اصلی قرار می‌گیرند. یکی، به نام کمونیسم، پس از اکتبر ۱۹۱۷، در هر جا که به

قدرت می رسد، سیستمی را بر پایه سه رکن اصلی آن یعنی سرمایه‌داری دولتی، سلطه‌ی حزب-دولت و ایدئولوژی توتالیتر برقرار می‌سازد. دومی، به نام سوسیال دموکراسی یا سوسیالیسم دموکراتیک، اداره‌ی امور سرمایه‌داری ملی و جهانی را در هر جا که از طریق انتخابات و دموکراسی نمایندگی به روی کار می‌آید، در دست می‌گیرد. چپ‌های ضدسیستمی و رهایی‌خواه باید امروزه و بیش از گذشته صفوف خود را از این دو جریان تاریخی سنتی و سیستمی، در دو شکل لیبرال و توتالیتر، به طور کامل و قطعی جدا سازند و این مهم را در هر جا به سرانجام رسانند.

اما در پاسخ به این پرسش شما که چپی که برآمدنش را فرا می‌خوانیم، دارای چه خصوصیتی است که او را از دو چپ لیبرال و توتالیتر جدا می‌سازد، من در خطوط کلی این ویژگی‌های متمایزکننده در پنج عنصر می‌بینم. یکم در سوسیالیست - ضدسرمایه‌داری بودن این چپ، دوم در جنبش‌گرایی او، سوم در هواداری او از دموکراسی رادیکال و مستقیم، چهارم در اپوزیسیونی بودن او و سرانجام در خصلت جهانی و انترناسیونالیستی این چپ.

- این گونه چپ، بنابراین، پیش از هر چیز **سوسیالیست و ضد سرمایه داری** است. اگر رهایی‌خواهی پرتو افکن راه چپ مورد نظر ما می‌باشد، پس عمل سیاسی او نمی‌تواند به سمت و سویی رود که این چپ را از هدف خود که سوسیالیسم/کمونیسم است هر چه دورتر سازد. اما امروزه در جهان، و ما به این وضعیت کاملن واقف هستیم، پدیداری به نام «سوسیالیسم» یافت نمی‌شود. جامعه‌ای نمی‌شناسیم که بتوان آن را «سوسیالیست» نامید. مدل‌هایی که در سده‌ی پیش در شوروی، چین، اروپای شرقی، کوبا... «سوسیالیسم» نامیدند، نمونه‌ای که این روزها «سوسیال دموکراسی» می‌نامند و یا آن چه که در سال‌های اخیر، در آمریکای لاتین، با توهمی آغشته به آرزو، "سوسیالیستی" می‌خوانند، به هیچ رو سرمشقی برای ما به شمار نمی‌آیند. این گونه "سوسیالیسم‌ها" در نظریه و عمل نشان داده‌اند و همچنان نیز نشان می‌دهند که مناسبات استثماری، نابرابری و سلطه را نه تنها از میان برنمی‌دارند بلکه در هر جا که حاکم شده و یا می‌شوند، اداره و بازتولید سیستم موجود را در شکل‌هایی گاه شدیدتر و خشن‌تر از گذشته در پیش می‌گیرند. سوسیالیسم امروز، به این سان، در نظریه و عمل، ناگزیر باید از نو دوباره یعنی چه بسا از بُن و اساس، در گستره‌ی ملی و جهانی، ابداع و تاسیس شود. سرآغاز سوسیالیسم در گذشته‌ی آن نیارمیده بلکه در پیشاپیش آن قرار دارد.

در خطوط کلی و تا آن جا که می‌توانیم از هم اکنون توضیح دهیم، این سوسیالیسم برای ما سیستم نیست. نظام نیست. دولت نیست. حاکمیت نیست. سوسیالیسم، فرایند مبارزه برای رهایی است. روندی اجتماعی، جنبشی، دگرسازانه و انقلابی است. جنبشی اجتماعی، پر تضاد و تعارض، نا مسلم و نا محتوم، به سوی آبی است که رهایش Emancipation یا کمونیسم می‌نامیم. مبارزات مردمان آزاد و بسیارگونه در مشارکت، تجمع و تشکل با هم برای رهایی از استثمار، نابرابری‌ها و سلطه‌های گوناگون، به‌ویژه رهایی از سه سلطه‌ی اصلی دوران کنونی است: سلطه‌ی مالکیت (به طور مشخص مالکیت خصوصی و دولتی بر وسایل تولید)، سلطه‌ی سرمایه (در شکل‌های مختلف خصوصی و دولتی آن) و سلطه‌ی دولت چون دستگاه حاکمیت جدا از مردم. سوسیالیسم یعنی فرایند زوال مالکیت. آزادی، این بُت‌واره دموکراسی سرمایه‌داری امروزی، به واقع زیر سلطه‌ی مالکیت قرار دارد. آزادی واقعی در بند تملک است و هر آن کس که فاقد این باشد در نهایت بی‌بهره از آن است. پس سوسیالیسم یعنی مبارزه برای الغای مالکیت خصوصی، یعنی فرایندی که آزادی را از تبعیت نابرابرانه از مالکیت آزاد می‌سازد. مبارزه برای سوسیالیسم/کمونیسم از این فرضیه حرکت می‌کند که جامعه بشری نیاز به هدایت و رهبری اولیگارشی منسجم و متشکلی از صاحبان کار و سرمایه و خادمان سیاسی، پلیسی، نظامی و رسانه‌ای آن‌ها ندارد. جامعه‌ی بشری نوع دیگری قابل تصور و امکان‌پذیر است که «مشارکت آزاد» انسان‌ها در آن تحقق یابد تا به گفته‌ی مارکس در مانیفست: *به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش، مشارکتی برون آید که در آن تکامل آزادانه هر کس شرط تکامل آزادانه‌ی همگان باشد.* سوسیالیسم، سرانجام، یعنی برابری در جامعه‌ی مشارکتی آزاد. سوسیالیست‌های رهایی‌خواه مبارزه برای تحقق برابری در جامعه را اصل بنیادین در اندیشه و عمل خود قرار می‌دهند. برابری، چنان مناسباتی است که در آن کار مولد اشتراکی می‌شود و تضادهای اصلی اجتماعی برخاسته از نابرابری‌های بزرگ اجتماعی رو به زوال می‌روند: از جمله نابرابری میان کار فکری و کار یدی، شهر و روستا، زنان و مردان، مدیران و مجریان.

سوسیالیسم، اما در ابتدا، مبارزه بر ضد سرمایه‌داری و مناسبات آن در گستره ملی و جهانی است. در دوران کنونی، تغییر بنیادی وضع موجود در هر کشور وابسته به گسست از مناسبات سرمایه‌داری حاکمی است که

امروزه جهانی شده و سلطه‌ی خود را در سراسر گیتی برقرار کرده است. سیستم جهانی سرمایه‌داری استثمار نیروی کار، نابرابری، بی‌عدالتی، سلطه و نابودی انسان و محیط زیست او را به شکل‌های گوناگون و گاه خشن‌تر از سامانه‌های پیشین، ادامه می‌دهد. تغییر نظام موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در ایران وابسته به نفی مناسبات سرمایه‌داری با ویژگی‌های آن در هر مکان شده است. این نفی از آن جا دارای اهمیت است که راه‌حل‌های تاکتونی و به اصطلاح سوسیالیستی از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت و چهارچوب اقتدارگرایی حزب- دولت (راه سوسیالیسم دولتی) و یا از نوع اصلاحات رفرمیستی در چهارچوب مناسبات بازار و سرمایه و دموکراسی نمایندگی (راه سوسیال‌دموکراسی)، در هر جا که در سده‌ی گذشته آزموده شده‌اند، نشان داده‌اند که برای اکثریتی بزرگ از مردمان، همان نود در صدی‌ها، به راستی، نه عدالت، برابری و بهزیستی به همراه می‌آوردند و نه رهایی از ستم، سلطه و استثمار. مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری به معنای مبارزه برای مالکیت و اقتصاد دولتی نیست، بلکه به معنای پیش‌روی به سوی الغای مالکیت در هر شکل آن، خصوصی یا دولتی، بر وسایل تولید است. به معنای در اختیار گرفتن جمعی نیروهای مولده، کنترل و اداره‌ی جمعی و مشارکتی آن‌ها توسط خود تولیدکنندگان و کارکنان به صورت مستقیم و بی واسطه است، در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی. مسأله‌ی مالکیت اشتراکی (غیر دولتی) اما همواره چون بغرنجی پیچیده و حل‌ناشده از ابتدای تکوین افکار سوسیالیستی/کمونیستی مطرح بوده است. تنها در فرایند عمل اجتماعی، انقلابی، تجربی و دگرسازانه برای رهایی است که این مشکل می‌تواند به وسیله‌ی خود عاملان و کنشگران اجتماعی، کارگران و زحمتکشان و دیگر مردمان تحت سلطه سرمایه، راه‌های پاسخ خود را پیدا نماید. اما آن چه که برای ما معنای واقعی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری برای سوسیالیسم را می‌سازد، در درجه‌ی اول، همانا مبارزه‌ی کارگران، زحمتکشان و مردمان تحت سلطه در جهت کنترل و خودمدریت جمعی و مشارکتی بر امور تولید و توزیع و هر آن چیزی است که با شرایط مادی زندگی و زیست آن‌ها پیوند دارد.

- خصوصیت دوم این **چپ جنبش‌گرایی** اوست. در پیش اشاره کردم که اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده‌ای که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم تشکیل شده و عمل می‌کردند، اکنون در بحرانی ژرف فرو رفته‌اند، توانایی و صلاحیت خود را در جلب و متشکل کردن مردم از دست داده‌اند. چپ رهایی‌خواه جنبش‌گرا است به این معنا که بر نقش اصلی و تعیین کننده‌ی جنبش‌های اجتماعی در مبارزه برای تغییرات اجتماعی و سیاسی باور دارد. بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی و جمعی در جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی تأکید می‌ورزد. جنبش‌گرایی به این معناست که جنبش‌های اجتماعی قابلیت کسب شناخت و دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» را دارند و به همین سان نیز توانایی سازماندهی خود را در اشکالی دموکراتیک و افقی. به این معناست که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند تبدیل به نمونه‌های برتر فضای آزادِ مداخله‌گری سیاسی و میدان پر چالش تبادل و تقابل نظری و برنامه‌ای شوند که در فرایند آن‌ها عمل دگردیسی اجتماعی انجام می‌پذیرد و خود شهروندان در چنین روندی، نقش فاعلان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام، مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری و نمایندگی. این همانی است که ما «دموکراسی رادیکال» می‌نامیم.

در این جا مسأله‌ی مهم حزب راهبر و تحزب سنتی پیش می‌آید که مایلیم، با این که پیش از این نیز اشاره به آن کردم، اما در این بحث جنبش‌گرایی (mouvementisme) به جنبه‌های دیگری از این پروبلماتیک بپردازم. به طور کلی، «حزب» (parti)، چه چپ و چه راست، بنا بر مُدل «دولت» تبیین شده است. هم چنان که دولت مدرن در غرب نیز بنا بر نمونه‌ی از پیش موجود ساختار عمودی و اقتدارگرایانه کلیسا شکل می‌گیرد. حزب کلاسیک امروزی، دستگاهی است با الزامات خود برای تسخیر قدرت سیاسی، برای در دست گرفتن دستگاه دولتی و حفظ آن به منظور حاکمیت بر مردم. از این رو، ما این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت»، حزب دولتی یا دولت‌گرا می‌نامیم. گفتیم و بازهم تأکید می‌کنیم که تمرکزگرایی، عمودی بودن، بوروکراسی، اقتدارگرایی، فیمومیت بر جنبش، مردم و جامعه در راستای تأمین منافع حزب و دستگاه آن... شاخص‌های اصلی هر تحزب کلاسیک و مدرن امروزی را تشکیل می‌دهند. چنین تحزبی، هیچ گاه نظر مارکس در مورد تشکیلاتی کمیونیست‌ها و کارگران نبوده بلکه پس از اوست که به‌ویژه توسط مارکسیسم روسی و در این میان به‌ویژه توسط لنین تئوریزه می‌شود (از جمله در چه باید کرد؟ او) و به مورد اجرا در می‌آید. تأکید کنیم که نزد مارکس، کمیونیست‌ها حزبی جداگانه از جنبش کارگری عمومی را تشکیل نمی‌دهند. او، در باره‌ی تشکل کمیونیست‌ها، در حقیقت سه چیز پیش نمی‌گوید: یکی این که آن‌ها به مجموعه‌ی مراحل جنبش کارگری توجه دارند و نه فقط به مرحله‌ای خاص از آن. این به این معناست

که آن‌ها از هم اکنون به سوی *اونیورسال* که کمونیسم است نگاه می‌کنند. نکته‌ی دوم، همان طور که گفتیم، این است که کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای نمی‌سازند. از این رو مارکس، خود، تنها در انجمن بین‌المللی کارگران که اتحادی از تشکلهای کارگری است (و نه یک حزب سیاسی)، فعالیت می‌کند. می‌دانیم که او نه تنها در تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات آلمان شرکت نمی‌کند بلکه از همان ابتدا به نقد برنامه‌ی آن می‌پردازد (با نگارش رساله نقد *برنامه گوتا*). سومین نکته این است که نزد مارکس، کمونیست‌ها در درجه اول انترناسیونالیست هستند، از این رو نیز *پرولتاریای جهان متحد شوید* را درس‌لوحه مانیفست کمونیستی قرار می‌دهد.

- ویژگی سوم این چپ، هواداری از **دموکراسی رادیکال و مستقیم** است، که به دموکراسی نمایندگی تقلیل نمی‌یابد. این دموکراسی به معنای مداخله‌ی مستقیم مردمان در اداره‌ی امور خود در کلیه زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و غیره بدون واسطه، بدون واگذاری و در صورت ممکن بدون نمایندگی است. دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم، در جوهر خود، در حقیقت خود، «نمایندگی» نمی‌شود و نمی‌تواند شود.

- ویژگی چهارم این چپ، **اپوزیسیونی** بودن آن است. به این معنا که این چپ اکنون در پی تصرف قدرت نیست. در خارج از سیستم چون نیرویی معترض و مخالف عمل می‌کند. چپ سنتی که همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن مبارزه کرده و می‌کند، در عین حال همواره نیز نشان داده است که در قدرت و دولت، در برابر الزامات «دولت» داری، ناگزیر دست به سرکوب و سلطه می‌زند. چپ‌رهایی‌خواه اما، می‌بایست بر فاصله گرفتن از قدرت، دولت و «تصرف» آن تأکید ورزد. تعریف کلاسیک از سیاست، از مارکس (نه در همه‌ی نظرات او) تا لینن و مائو، همواره این بوده است که امر تصرف دستگاه دولتی جوهر مبارزه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهد. از این دید و در یک کلام، «سیاست» تبدیل می‌شود به مبارزه برای تصرف قدرت و قدرت نیز چیزی نیست جز دولت. یکی از چالش‌های مهم امروزی در برابر چپ سوسیالیستی این است که تعریف و تبیین دیگری از کار سیاسی ارایه دهد. به یکی از بنیادهای نخستین سوسیالیستی/کمونیستی باز گردد که مارکسیسم مبتدل روسی و سوسیال دموکراسی زیر پا نهادند و آن این است که کار سیاسی به معنای تسخیر دولت و قدرت نیست. دولت‌گرایی و دولت‌داری نیست، بلکه مداخله و مشارکت مستقیم و بی‌واسطه‌ی مردمان بسیارگونه در امور است. «جمهوری» و «دموکراسی» یا «حکومت مردم بر مردم» را ما در نهایت امر به این معنا می‌فهمیم و تبیین می‌کنیم. چپ را باید از دلبستگی به قدرت و تصرف آن، به منظور جایگزینی قدرت موجود توسط قدرتی دیگر از همان سنخ رها ساخت. بینشی در درازای تاریخ مدرن همواره در چپ غالب بوده و هست که امر قدرت و تسخیر آن را در مرکز هستی‌شناسانه مبارزه‌ی خود قرار می‌دهد. ایده‌ی انقلاب و ایده‌ی تسخیر قدرت را در هم می‌آمیزد. چپ‌رهایی‌خواه، اگر در یک کلام به خواهیم او را تعریف کنیم، در گسست از بینش قدرت طلبانه از سیاست است که تبیین می‌شود و عمل می‌کند. در گسست از آن نوع تفکری که تسخیر قدرت را در مرکز دلبستگی خود قرار می‌دهد، که هدفش باز تولید ساختار قدرتی است که ناگزیر تمرکزگرا و سلطه‌گر خواهد بود. رهایی‌خواهی، به واقع، ضد قدرت است به این معنا که قدرت و دولت را نه از برای حفظ و اصلاح آن‌ها بلکه تنها به منظور زوال آن‌ها، موضوع اندیشندگی خود قرار می‌دهد.

- سرانجام این چپ، در خصوصیت پنجم خود، **انترناسیونالیست** است. سوسیالیسم امروز ملی نیست، جهانی است. «ساختمان سوسیالیسم» در یک کشور، امروز، به مراتب بیشتر از گذشته، ناممکن شده است. سوسیالیسم امروز ناگزیر فراملی، جهانی و جهان‌رواست. امروزه، با فرایند اجتناب‌ناپذیر جهانی‌شدن، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی‌تواند مستقل و منفک از دیگر کشورهای منطقه و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود - این را مارکس در زمان خود مشاهده کرده بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتی اصلاحات اقتصادی و سیاسی دموکراتیک در یک کشور نیز، چون ایران به عنوان نمونه، بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر اقتصادها و سیاست‌ها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج و پیرامون را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار کرده است. سوسیالیست‌های رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌توانند تنها در محدوده‌ی ملی بی‌اندیشند، مبارزه کنند و احکامی را در این چهارچوب صادر کنند بلکه، بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های چپ رهایی‌خواه جهان، می‌بایست به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر کرده و چاره‌جویی کنند. جنبش سوسیالیستی امروز در یک کشور، بدون همراهی و مشارکت دیگر جنبش‌های سوسیالیستی در جهان، در گستره‌ی یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، به تنهایی

نمی‌تواند ساختارها و مناسبات در یک کشور را به طور اساسی (تأکید کنیم روی اساسی) تغییر دهد. سوسیالیسم یا جهانی است و یا جهانی نیست و در این صورت دیگر سوسیالیسم نیست. خلاصه کنیم. ایده‌ی سوسیالیسم رهایی‌خواهانه، با این که در هر محل و مکان شکل می‌گیرد، اما تنها می‌تواند امروزه خصلتی جهان‌روا (اونیورسال) داشته باشد. امر انترناسیونالیستی، امروزه، تبدیل به ضرورت و شرط اصلی هر اندیشه و عمل برای رهایی می‌شود. در برابر جهانی‌شدن سرمایه، تنها پاسخ می‌تواند انترناسیونالیسم رادیکال باشد. از هم اکنون بر ما روشن نیست که این جنبش جهانی چه شکلی از سازماندهی جهانی برخواهد گزید، اما به یقین، بین‌المللی سیاسی، دیگر، مرکب از نمایندگی‌های ملی نخواهد بود و تحت قانون منافع ملی قرار نخواهد گرفت. امروزه، زمان کنشگری در مقیاس جهانی فرا رسیده است. بدین معنا که، در هر لحظه، فعالان رهایی خواه باید اراده‌ی جهانی را با اندیشه‌ی خود پیوند دهند، همان طور که آن را با عمل خود در مکان معین پیوند می‌دهند.

دموکراسی را چگونه باید فهمید که به پارلماناریسم تقلیل پیدا نکند؟

تعریف از «دموکراسی» در تبیینی متفاوت از دریافت‌های عامیانه و غالب امروزی از این مفهوم، برای ما که این مقوله را یکی از محورهای اصلی مبارزاتی اپوزیسیونی و جنبشی خود در ایران قرار داده‌ایم، دارای اهمیتی والا است. برداشت عامیانه از دموکراسی، آن را شکلی از حاکمیت می‌پندارد. حاکمیت بر مردم با رای خود مردم. دموکراسی در این معنا قانون اکثریت یا حکومت «بیشترین‌ها» می‌شود. اما برداشت دیگری وجود دارد که دموکراسی را به انتخاب نمایندگانی برای احراز قدرت و اعمال حاکمیت بر مردم تقلیل نمی‌دهد. در این برداشت دیگر، دموکراسی همانا توانایی‌های مردمان و به‌ویژه بخش‌های بدون سهم جامعه (به قول ژاک رانسیر) یعنی آنان که از هیچ سهمی در سیستم برخوردار نیستند و به حساب نمی‌آیند، در اداره‌ی امور مشترک، در برابری و رهایی از سلطه‌های گوناگون است. دموکراسی، بدین معنا، شکلی از حکومت نیست. هدف نیست. انتخاب عده‌ای برای اعمال حاکمیت بر مردم به جای مردم و به نام مردم نیست. کمیت نیست. مقدار نیست. اکثریت جبار یا اقلیت شورشی نیست. باز هم رانسیر، در این باره، نکته‌ی جالبی طرح می‌کند. او می‌گوید که نزد یونانیان باستان، این بانیان *پولیتیا* و «دموکراسی»، در میان سه شکل حکومتی یعنی موناشرشی، الیگارشی و دموکراسی، اولی به حکومت یک نفر ارجاع می‌دهد، دومی به حکومت چند تن و تنها سومی یعنی *دموس کراسی* است که به پرسش «چه مقدار» پاسخ نمی‌دهد. قدرت *دموس*، حکومت اکثریت نیست و حتا حکومت مردم نیز نیست. توانمندی مداخله‌جویانه «هر کس» بی نام و نشان است. بدین معنا که هر کس به همان اندازه‌ی دیگری، در برابری، حق اداره‌ی امور مشترک و همگانی را دارد. این «دموکراسی شورشی» - فرمولی که از میگوئل آبنسور وام می‌گیریم - دموکراسی بخش‌های بی سهم جامعه، جدا و مستقل از دستگاه دولتی و قدرت‌های مسلط، در تصاحب اداره‌ی امور مشترک، در برابری، خودگردانی، خودمدریتی و رهایی از سلطه‌ها، از هم اکنون و در اشکال مختلف مداخله‌جویانه‌اش، بی شک نمی‌تواند در «دموکراسی نمایندگی» تعریف، تبیین، خلاصه و محدود شود. با وجود ضرورت مبارزه برای کسب همین حد از «دموکراسی» در شرایط کنونی ایران، چپ رهایی خواه اما نمی‌تواند «دموکراسی» را به هیچ رو تنها به انتخابات، مجلس نمایندگی، پارلمان، حکومت قانون و نفی خودکامگی فردی و گروهی که در عین حال دارای اهمیت و ضرورت تاریخی خود نیز می‌باشند، تقلیل دهد. این تقلیل را نمی‌توان نه امروز انجام داد و نه به مراتب فردا. دموکراسی برای ما نمی‌تواند تنها به اجرای حقوق بشر و آزادی‌ها در شرایط وجود نابرابری‌ها و ستم‌های گوناگون ناشی از سلطه مالکیت، سرمایه و دولت محدود شود. دموکراسی در بینش ما بیش از همه می‌بایست از هم اکنون و نه تنها در آینده بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل جمعی در مبارزات اجتماعی، بر جنبش‌های اجتماعی زحمتکش، کارگران، زنان، جوانان و ملیت‌های تحت ستم و تبعیض‌های گوناگون و بر مداخله مردم در امور مشترک خود بنا و استوار شود. در نهایت امر، دموکراسی، مداخله‌گری مستقیم مردمان در امور خود در برابری و رهایی از سلطه‌هاست. دموکراسی، پراتیک‌های متنوع و جمعی برای تصاحب امور مشترک به دست خود و برای خود است. چپ سوسیالیست هم راه با جنبش‌های اجتماعی در همه جا امروزه می‌بایست در تکاپوی ابداع شکل‌های نوین دموکراسی رادیکال، مستقیم و مشارکتی باشد.

به نظرتان آیا موضوعیتی دارد که دفاع نظری و سیاسی از سکولاریسم به بخشی از برنامه‌ی یک نیروی چپ‌گرا تبدیل شود؟ در مجموع، دفاع از سکولاریسم - از لحاظ تاریخی - چه اهمیتی برای چپ دارد؟

انقلاب ۱۲۵۷ ایران با برچیدن بساط تاریخی سلطنت در ایران به استقرار نظامی می انجامد که در آن دین بر سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی به طور کامل و انحصاری تسلط می‌یابد. قانون اساسی اسلامی ایران کنونی بالاترین تجلی دین‌سالاری در رژیم می‌شود که جمهوری اسلامی نام می‌گیرد. این تئوکراسی اسلامی امروزه به یکی از موانع اصلی در راه نیل به آزادی، دموکراسی و رهایی در جامعه‌ی ما تبدیل شده است. از این رو، دفاع نظری و سیاسی از «سکولاریسم» به قول شما و یا «لائسیته» به بیانی دیگر که من مدافع آنم، در شرایط کنونی اوضاع حاکم بر ایران از اهمیتی درجه اول، هم برای چپ و هم برای تمامی نیروهای آزادی‌خواه و دموکرات در ایران، برخوردار می‌شود. اما در مناسبت با این پرسش شما مایلم از فرصت استفاده کنم و توضیح کوتاهی در باره‌ی دو مفهوم لائسیته و سکولاریزاسیون و اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان بدهم. این موضوعی است که کمتر بدان پرداخته می‌شود.

در تبیین خروج از تئوکراسی، ناگزیر باید به این دو مفهوم در فلسفه و اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی یعنی سکولاریزاسیون و لائسیته، با وجود ابهامات ناشی از ریشه‌های غربی - مسیحی آن‌ها، رجوع کرد.

لائسیته چون پدیداری سیاسی - حقوقی، ناظر بر مناسبات دولت - بخش عمومی با دین، در مفهومی مشخص و کم و بیش واحد، در فرایند مبارزه با کلیسایسالاری در اروپای کاتولیک و به ویژه در فرانسه با انقلاب ۱۷۸۹ تا تصویب *قانون جدایی دولت از کلیساها* در سال ۱۹۰۵ شکل می‌گیرد. سه رکن اساسی و تفکیک‌ناپذیر آن را یادآوری کنیم:

۱- جدایی دولت (به معنای Etat به فرانسه یا State به انگلیسی) و دین. یعنی استقلال و خودمختاری دولت و بخش عمومی نسبت به ادیان و مذاهب و نهادهای آن‌ها. فقدان دین رسمی در کشور و در قانون اساسی. عدم دخالت دولت و نهاد دین در امور یکدیگر.

۲- آزادی عقیده و وجدان. از جمله آزادی به جا آوردن دین به صورت فردی یا جمعی. هر کس، قطع نظر از باورهای مذهبی یا غیر مذهبی، در ابراز عقیده آزاد است. دین امری خصوصی است.

۳- عدم تبعیض دینی. هر کس، قطع نظر از اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی، از حقوق برابر برخوردار است.

علاوه بر این، لائسیته ویژگی‌ای دارد که او را از رواداری Tolérance متمایز می‌سازد. رواداری از سه اصل استقلال عقیده، رأی و قضاوت؛ پیشابندی تعلق مذهبی و جدایی حوزه‌ی عمومی از حوزه‌ی خصوصی تشکیل می‌شود. بنا بر این‌ها، هیچ کس ملزم به پذیرش مذهبی نیست. هیچ مذهبی بر دیگری برتری ندارد و هر کس می‌تواند دارای اعتقادات مذهبی باشد و یا نباشد. این اصول اما هیچ گاه **مانع از آن نمی‌شوند** که دولت، مذهبی را به رسمیت شناسد، به ریشه‌های دینی ملت ارجاع کند و لابی (یا جمعیت) مذهبی‌ای را شریک مشروع خود نماید.

لائسیته اما، با افزودن دو اصل دیگر، از رواداری فراتر می‌رود. یکی، امتناع مطلق دولت در زمینه‌ی ایمانی و بی‌ایمانی است که به حذف چیزی به عنوان «دین رسمی» یا «مذهب رسمی» در قانون اساسی می‌انجامد. دومی، منع گم‌وخته‌های دینی و غیر دینی از قانون‌گذاری است، امری که در لائسیته تنها در اختیار شهروندان منتخب است. بنا بر این اصل دوم، هیچ لابی یا گم‌وخته‌ای، چه دینی و چه غیر دینی، نمی‌تواند قانون‌گذار و یا پارتنر (شریک) دولت به شمار رود.

سکولاریزاسیون اما، چون پدیداری اجتماعی- فرهنگی در پیوند با پویندگی جامعه در کلیت آن، به ویژه در غرب پروتستان، معنایی چندگانه داشته است. سه معنای اصلی آن را یادآوری کنیم.

- معنای اول، افول سیادت دین در جامعه، پایان یافتن نقش سیاسی و اجتماعی آن در سازماندهی و هدایت جامعه، خودمختاری و تمایزبایی حوزه‌های مختلف اجتماعی نسبت به ادیان مختلف و تبدیل مذهب به امری خصوصی است. سکولاریزاسیون، در این معنا، مشابه لائسیته است. از این رو *لائسیزاسیون* نیز خوانده می‌شود. با این همه، در همین معنا نیز، به مفهوم کامل «جدایی دولت و دین» که در لائسیته وجود دارد نیست.

- معنای دوم، سکولاریزاسیون مسیحیت، گیتی‌گرایی Verweltlichung (هگل) یا دنیوی شدن دین است. امروزی شدن مسیحیتی است که خود را با الزامات و شرایط زمانه و جهان هم‌ساز می‌کند. مسیحیتی که خود را به رنگ روز در می‌آورد (هایدگر). آن چه که پایه‌ی بحث مخالفان کاربرد سکولاریزاسیون در ایران را تشکیل می‌دهد، همین تعریف دینی - مسیحی از آن است. اینان با اتکا به آن مدعی می‌شوند که اسلام نیازی به سکولاریزاسیون

ندارد چون بر خلاف مسیحیت از همان ابتدا سکولار (دنیوی) بوده است.

- اما معنای سومی نیز جود دارد که «قضیه ی سکولاریزاسیون» نامند. سکولاریزاسیون در این جا به معنای انتقال یا تبدیل نمودارها، مضمون ها و بازنمایی ها از حوزه ی دینی به حوزه ی دنیوی است. در این جا، تر معروف و بسی قابل تأمل کارل اشمیت به میان می آید که می گوید «همه ی مفاهیم پرمغز نظریه مدرن دولت چیزی جز مفاهیم الهیات سکولار (یا سکولاریزه) نیستند» و این را به همه ی مفاهیم سیاسی نیز بسط می دهد. بنا بر این نظریه، پرسشی طرح می شود که آیا سکولاریزاسیون گسستی ریشه ای از گذشته ی دینی- مسیحی است و یا در حقیقت ادامه ی همان مبانی مسیحیت است اما در شکلی غیر متعالی و زمینی؟ در چنین صورتی، می بایست از سکولاریزاسیون «سکولاریزاسیون» (!) سخن راند.

همان طور که مشاهده می کنیم میان لائیسیت و سکولاریزاسیون (یا «سکولاریسم» که در زبان انگلیسی برگردان ناروایی از سکولاریزاسیون است) اشتراکات و اختلافات قابل توجهی وجود دارند که نمی توانند و نباید از دیده پنهان بمانند. به طور کلی، آن چه در این میان و به طور خلاصه می توانم بگویم این است که خروج از دین سالاری در ایران فرایندی بغرنج، سخت و درازمدت است، هم چنان که در غرب نیز چنین بوده است. کامیابی در این راه که هم تلاش فکری، فلسفی و فرهنگی و هم مبارزه ای عملی، سیاسی و اجتماعی است، در گرو رشد و توسعه ی دو جنبش اصلی است: یکی، جنبش های تغییر دهنده و مشارکتی سیاسی- اجتماعی در گذر از نظام جمهوری اسلامی برای آزادی، دموکراسی و دیگری، جنبش فکری و روشنفکری لائیک یا سکولار در همه ی عرصه های اجتماعی. این دو جنبش، در پیوندی فشرده با هم، برآمدن لائیسیت و رشد و گسترش سکولاریزاسیون (در معنای مشابه لائیسیت) در کشور ما را می توانند فرا رویند. پایان دادن به سلطه ی دینی می تواند در عین حال زمینه ساز امحای هر گونه سلطه جهت رهایش انسان ها شود.

به نظران «چپ آینده» باید همچنان از قسمی استراتژی کارگری محض دفاع کند یا می بایست در پی تدوین قسمی سیاست بیناطبقاتی کلی تر و فراگیر باشد؟ مناسب ترین استراتژی طبقاتی برای یک سیاست سوسیالیستی دموکراتیک چیست؟

امروزه تضاد میان کارگران صنعتی و سرمایه داران در فرایند تولید، اگر چه همواره رکنی مهم در مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه داری باقی مانده و خواهد ماند، اما مقام انحصاری سابق خود را از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه داری جهانی بلکه در همه جا، از جمله در ایران، تضاد فوق دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضد سرمایه داری و تنها محرک تغییر و تحول اجتماعی و برآمدن جنبش های ضدسستی نیست، اگر چه این عامل، از جمله و به ویژه به دلیل جایگاه تعیین کننده کارگران در اقتصاد کشور، اهمیت خود را همواره به منزله ی بخشی مهم و بزرگ از این جنبش ها حفظ می نماید.

امروزه سلطه ی همه جانبه ی سرمایه - در تنوع آن که به سرمایه اقتصادی محدود نمی شود، بلکه سرمایه ی سیاسی، دانشی، فن آوری، رسانه ای و غیره را نیز در بر می گیرد - بر تمامیت جامعه در همه ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... چنگ انداخته و حکومت می کند. این سلطه نه تنها بر کارگران و در مکان تولید بلکه بر توده ی بسیارگونه و در مکان های مختلف اجتماعی به کار برده می شود. این سلطه اما در عین حال می تواند شرایط خودآگاهی، خودسازماندهی جمعی و مبارزه برای رهایی در میان قشرهای وسیع اجتماعی را فراهم سازد. خودآگاهی ضدسرمایه داری و رهایی خواهانه و خودسازماندهی اجتماعی می توانند حاصل مبارزاتی باشند که در بستر آنها راه کارها و طرح های نفی ارزش های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، مرمانی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان های گوناگون (و نه تنها در محیط تولید صنعتی) با سیستم حاکم و هنجارهایش، درافتاده و درگیر می شوند.

مردمانی که تحت اسارت، انقیاد، تبعیض و ازخودبیگانگی مناسبات سرمایه داری قرار دارند، با وارد شدن در میدان دخالت گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره قابلیت ها و توانایی های خود را در چاره جویی برای ارایه ی راه کارها جهت رهایی خود از سلطه های گوناگون به کار می اندازند. اینان همان عاملان مستقیم مبارزه ی ضد سرمایه داری، همان نیروهای اجتماعی یا سوزده های تغییرات انقلابی دوران کنونی ما می باشند که در فرایند رخدادهای اجتماعی در شکل قدرتی منسجم به وجود می آیند، ساخته می شوند، فعال

می‌گردند، بر رقابت‌ها و پراکندگی‌های خود غلبه می‌کنند و در نتیجه به صورت «طبقه»، که تنها در مبارزه و جنبش شکل واقعی و فعال به خود می‌گیرد، ظاهر می‌شوند.

فکر می‌کنید چپ‌گرایان ایرانی امروز بر سر کدام مسائل، برنامه‌ها و ایده‌ها می‌توانند متحد شوند؟

در اپوزیسیون چپ ایران، همواره «وحدت چپ»، «تشکل بزرگ چپ» و فرمول‌هایی از این دست مطرح شده و همواره نیز به دلیل وجود اختلاف‌ها و تضادهای ذهنی واقعی، و نه اختیاری یا ساختگی، در زمینه‌های مختلف نظری، سیاسی، عملی و غیره، چنین آرزویی امکان‌پذیر نشده است. به‌ویژه در چند دهه گذشته در تبعید، همه‌ی تلاش‌ها برای ایجاد وحدت یا اتحادی پایدار بین نیروهای چپ به نتیجه نرسیده‌اند. علل عینی و ذهنی آن را باید در ناسازگاری بنیادین نظریه‌ها، برنامه‌ها، روش‌ها و سیاست‌ها، که برآمده از شرایط واقعی و تاریخی‌اند، پیدا کرد.

یکی از کوشش‌های نافرجام در این راه، در چند سال اخیر، در میان بخشی از چپ‌های ایران، "پروژه‌ی تشکل بزرگ چپ" بین سه سازمان چپی بود که با فراخوانی در آبان ۹۱ آغاز به کار کرد و در سال گذشته بدون نتیجه خاتمه یافت. این حرکت که هدفش را ایجاد سازمانی واحد قرار داده بود، ادعا داشت که خطوط نظری و سیاسی مشترکی را پذیرفته است؛ گسست از سوسیالیسم واقعاً موجود، باورمندی به دموکراسی و سوسیالیسم و تبیین جمهوری اسلامی چون مانع اصلی دموکراسی در ایران. اما در خلال پیش روی بحث‌ها، کمابیش سریع، آشکار شد که درک‌های روندهای تشکلی دهنده پروژه از میانی نامبرده نه تنها سازگار نیستند بلکه در بسی موضوعات نظری، سیاسی، سازماندهی، راه کاری، استراتژیکی، تشکیلاتی و غیره متضاد و حتا آنتاگونیستی‌اند.

با این حال و به رغم فقدان شرایط عینی و ذهنی برای ایجاد تشکل فراگیر چپ، امر وحدت و یا اتحاد، که با اولی یکی نیست، میان روندهایی که خود را چپ سوسیالیست و ضد سیستمی می‌خوانند ناممکن و به دور از واقعیت نیست، اگر چه راهی هموار نیز نمی‌باشد. به طور کلی، برای پاسخ به پرسش شما، وحدت یا اتحاد میان روندهای نزدیک به هم در طیف چپ، امروزه، از راه پاسخ‌گویی به پنج پرسش اصلی می‌گذرد که سرفصل‌های آن‌ها را برمی‌شمارم. یکم، سوسیالیسم مورد نظر ما در گسست از «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم توتالیتار) و سوسیال دموکراسی پشستیان سرمایه داری ملی و جهانی چیست؟ دوم، جایگاه مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری در ایران امروز و مناسباتش با مبارزه برای دموکراسی چیست؟ سوم، چه معنا و تبیینی از دموکراسی و جمهوری امروز به دست می‌دهیم؟ چهارم، چه درکی از ماهیت نظام حاکم بر ایران و برون رفت از آن داریم؟ پنجم، سازمان چپ مورد نظر ما چگونه تشکلی است؟

به نظرتان در راستای پروژه‌ی دموکراتیزاسیون ایران، چپ ایرانی با چه نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای می‌تواند یا باید ائتلاف کند و همراه شود؟ متحدان بالقوه و بالفعل چپ در این میان چه نیروهای هستند؟

پروژه‌ی مورد نظر در پرسش شما (استقرار دموکراسی در ایران) نیازمند جنبش‌های اجتماعی مردمی، جمهوری‌خواه، دموکراتیک و لائیک است. بدون شکل‌گیری چنین جنبش‌هایی در داخل کشور، برآمدن دموکراسی در ایران میسر نخواهد بود. اما در هم‌بستگی و همراهی با این جنبش‌ها، اپوزیسیون سیاسی و چپ می‌تواند نقش خود را در دو زمینه ایفا کند: از یک سو در زمینه‌ی ایجاد هم‌کاری و اتحاد عمل (که با وحدت یکی نیستند) بین نیروهای چپ هوادار دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم و از سوی دیگر، سازماندهی هم‌کاری و در صورت امکان اتحاد عمل یا ائتلاف بین نیروهایی که برای جمهوریت، آزادی، جدائی دولت و دین، حقوق بشر، دموکراسی، حفظ استقلال و صلح مبارزه می‌کنند. چپ رادیکال وظیفه دارد که در جهت رشد و گسترش این گونه فعالیت‌ها در هر دو سطح سوسیالیستی و دموکراتیک تلاش نماید. هم‌کاری و اتحاد عمل میان فعالان و روندهایی که در راه استقرار یک جمهوری آزاد، دموکراتیک و لائیک (یا سکولار به معنای جدایی دولت و دین) مبتنی بر اراده‌ی مردم مبارزه می‌کنند، یکی از ارکان راه‌بردی چپ سوسیالیستی در شرایط کنونی ایران را تشکیل می‌دهند.
